

امریکای ما¹

خوسه مارتی

مترجم: زهرا نعیمی

مقدمه

خوسه مارتی شاعر، نظریه پرداز و مبارز انقلابی کوبا از چهره‌های برجسته‌ی مبارزان ضد استعماری و استقلال کوبا است، مقاله‌ی **امریکای ما** یکی از مقالات مشهور اوست که در سال 1891 چاپ شد. این مقاله در جواب کنفرانسی در امریکای شمالی با هدف برقراری روابط دیپلماتیک میان ایالات متحده و امریکای لاتین نوشته شده. در این مقاله علاوه بر استعمار اسپانیا که کوبا و تمام امریکای لاتین باید خود را از آن برهاند به تهدید جدید و استعمار امریکای شمالی پرداخته می‌شود. مارتی در نامه‌ای به دوستش می‌نویسد: «یک بار که ایالات متحده وارد کوبا شد دیگر چه کسی می‌تواند آن‌ها را بیرون کند». کوبا هم به دلیل داشتن منابع طبیعی و هم نزدیکی به آب‌های کارائیب برای ایالات متحده حائز اهمیت بود. در خواندن این مقاله باید توجه داشت هر جا از **امریکا** صحبت می‌شود، به رسم مردم امریکای لاتین، مقصود **قاره‌ی امریکا**ست و نه ایالات متحده. اگر امروز، هرگز یک امریکای لاتینی واژه‌ی امریکا را به مفهوم ایالات متحده به کار نمی‌برد بی‌شک مسبب آن تلاش‌ها و روشننگری‌های افرادی چون مارتی است. مارتی را اسپانیایی‌ها «جنین انقلابی» می‌خواندند، زیرا که از 17 سالگی به زندان و سپس تبعید فرستاده شد. مارتی در جهان بیشتر به عنوان یک مبارز انقلابی شناخته شد و مقالات او سال‌ها بعد فرصت ترجمه پیدا کرد. او همان قدر مرد اندیشه بود که مرد عمل، همانقدر که به شناخت ریشه‌ها و اشتراکات فرهنگی و بومی امریکای لاتین تاکید داشت، لاتین‌ها را از ارتجاع و بی‌خبری از دنیای بیرون برحذر می‌داشت، مارتی در این مقاله به لزوم اتحاد و شناخت هویت و عناصر بومی تاکید می‌کند، مرد «اصیل» را مقابل فلسفه‌ی پسا‌روشننگری اروپایی قرار می‌دهد. مرد «اصیل»، انسانی‌ست که شیفته‌ی اروپا و کتاب‌های وارداتی نیست، بلکه او مرد عمل از روی طبیعت و تاریخ و ریشه‌های خود است، به قول مارتی مرد «اصیل» کتاب می‌خواند تا عمل کند و نه تقلید. بسیاری از جملات و تعبیرهای این مقاله در فرهنگ امریکای لاتینی ماندگار شده‌است.

¹ (چاپ شده در la revista ilustrada de Nueva York، ایالات متحده، دهم ژانویه ی 1891، و در روزنامه ی El Partido Liberal، مکزیک سی ام ژانویه 1891)

ده‌نشین از خودراضی می‌پندارد که همه‌ی جهان ده اوست، و تا وقتی که کدخدای ده بماند، دوئل را از کسی که نامزدش را گرفته ببرد و قُلكش پر پول باشد از نظم جهان راضی است. نه خبری از غول چکمه‌جادیوی { امپریالیسم ایالات متحده } دارد که با هر قدم چندین فرسخ می‌پیماید و هر آن ممکن است او را زیر قدم‌هایش له کند، و نه از جنگ ستارگان در آسمان‌ها {استعمار اروپا} که به وقت خواب همگان، آسمان‌ها را می‌پیمایند. آن امریکای دهاتی باید از خواب برخیزد. اکنون زمان دستمال به سر چرت زدن نیست، بلکه زمان اسلحه زیر متکا خوابیدن است، همان‌طور که خوان د کاستیانوس^۲ از قول بارن‌هایش می‌گوید: "سلاح خرد که سلاح‌های دیگر را شکست می‌دهد". سنگری از جنس ایده و آرمان با ارزش‌تر از سنگری از سنگ و خشت است.

دماغه‌ی هیچ کشتی نمی‌تواند ابرهای آرمان را بشکافد. آرمانی پویا که درست در زمان مناسب رو به روی چشمان جهان قرار می‌گیرد؛ همچون پرچم الهی روز حساب، ناوگان‌ها را متوقف می‌کند. ملت‌هایی که یکدیگر را نمی‌شناسند باید همچون کسانی که با هم به جنگ می‌روند برای آشنا شدن بشتابند. آن‌ها که همچون برادران لحباز بر سر زمین یا آلودگی دعوا دارند یا آن‌که رقابتشان در این است که چه کسی خانه‌ی بهتر داشته باشد، مشت‌هایشان را برای هم گره کرده‌اند، این‌ها باید با یکدیگر متحد شوند همچون گره خوردن دو دست در هم. آنان که به پشتوانه‌ی سنتی جنایت‌کارانه، زمین برادر به زانو افتاده‌ی خود را با شمشیری که به خون همتن خود آغشته است، غصب کرده‌اند، برادری که بیش از آن‌چه که مستحق آن باشد درد کشیده‌است، اگر نمی‌خواهند همه‌ی مردم به چشم دزد نگاهشان کنند، باید زمین برادر خود را پس دهند. بدهی‌های زمین را مالکان نه با پول که با سیلی جمع می‌کنند. دیگر نمی‌توانیم همچون برگ‌های رقصان پراکنده‌ی یک درخت پر گل باشیم، که با هر چرخش نور و تکان طوفان بلرزیم و بریزیم؛ این درختان باید به صف شوند تا مانع عبور غول‌چکمه‌جادیوی شوند! هنگامه حضور و اتحاد است، باید همچون سنگ‌های آند سلسله‌وار چهار طرف را احاطه کنیم.

آن‌چه مرد نارس ندارد شجاعت است، آنان که به سرزمینشان باور ندارند نارسند. از آن‌جا که خود شجاع نیستند، شجاعت دیگران را نیز انکار می‌کنند. بازوان نحیفشان به درخت نمی‌رسد، النگو به دست با ناخن‌های رنگی، دستان مادری و پاریسی‌شان به درخت نمی‌رسد و می‌گویند این درخت قابل دسترس نیست. باید این حشرات موذی را به دریا ریخت که ریشه‌های وطنی را که از آن تغذیه می‌کنند می‌جویند. اگر پاریسی و مادری هستند بگذارید بروند در خیابان‌های مادرید بچرخند و یا در کافه‌های پاریس بنوشند. داستان اینان، داستان فرزندان آن نجار است که از نجار بودن پدرشان شرمسار بودند!

^۲ Juan de castellanos^۲ شاعر و از فاتحان قاره‌ی امریکا که دیوان اشعار حماسی در مورد این فتوحات دارد.

این زاده‌گان امریکا که از لباس بومی مادری که آن‌ها را زاده شرمسارند، این بی شرف‌ها مادرشان را انکار می‌کنند. مادر مریضشان را در بستر بیماری تنها می‌گذارند! بگویید مرد واقعی کیست؟ آن که با مادر می‌ماند تا به بهبود او کمک کند و یا آن که مادر را دور از چشم همگان به کار می‌گیرد و از عواید آن می‌خورد و در سرزمین ویران با کراواتی که همچون کرم از گردنش آویزان است و با کتی که پشتش نشان خیانتکار حک شده، قدم می‌زند و پستانی را که از آن شیر خورده لعنت می‌کند. این فرزندان امریکای ما که نجاتشان با بومیان گره‌خورده است، و روز به روز بیشتر می‌شوند، این فراری‌ها که از ارتش امریکای شمالی اسلحه می‌گیرند، کشوری که خود، بومیانش را غرق در خون کرده‌است بومیانی که روز به روز کمتر می‌شوند. این مردان لطیف طبع که خود را مرد می‌دانند ولی حاضر نیستند مردانه کار کنند! مگر جورج واشنگتن که امریکا را برای آنان ساخت، رفت تا با انگلیسی‌هایی زندگی کند که همان زمان علیه سرزمین او به پا خواسته بودند؟ این "شگفت‌انگیزان" افتخار خود را در خاک بیگانه بودن می‌دانند و همچون شگفت‌انگیزان انقلاب فرانسه با عشو و ناز حرف "ر" را حذف می‌کنند!

پرافتخارتر از جمهوری‌های رنج کشیده‌ی امریکا کدام سرزمین را می‌توان یافت؟ جمهوری‌های که از میان توده‌ی بومیان برخواسته است، میان جنجال کتاب و کلیسا، بر شانه‌های خونین صدها رهبر. هیچ‌گاه در طول تاریخ در برهه‌ی چنین کوتاه و با خصایصی چنین پراکنده ملتی اینچنین یکدست و پیشرو به وجود نیامده‌است. انسان خود بزرگ‌بین می‌پندارد که زمین از اساس در خدمت او ساخته شده‌است، چرا که قلمی روان و یا واژگانی پر رنگ و لعاب دارد، و سرزمین خود را به ناتوانی و بیچارگی متهم می‌کند زیرا که جنگل‌هایش نتوانسته مدام او را سیراب کند تا همچون حاکمی مشهور شامپاین به دست با اسبان فارسی دور دنیا را بچرخد. ایراد از وطنی که در آن زاده شده‌اند نیست، وطنی که خواستار نظمی هماهنگ با طبیعت و مفید در عظمت خود است، بلکه ایراد از آنان است که می‌خواهند مردمی اصیل را با روشی یکدست و خشن با قوانینی اداره کنند که چهار قرن آزادانه در ایالات متحده و نوزده قرن در فرانسه اجرا شده است. با بیانی‌هی الکساندر همیلتون امریکایی گلوله‌ی اسلحه‌ی هیچ بومی متوقف نخواهد شد و یا جمله‌ای از امانوئل ژوزف سیف فرانسوی، روح سرسخت سرخپوست‌ها را به لرزه نخواهد آورد. اینچنین است که برای درست حکومت کردن در هر جا باید دقت کرد؛ و دولتمرد خوب در امریکا آن نیست که بداند آلمانی‌ها و فرانسوی‌ها چگونه حکومت می‌کنند، بلکه آن کسی است که بداند سرزمینش از چه عناصری شکل گرفته است و چگونه می‌تواند

³ اشاره به جنبش شگفت‌انگیزان Incroyables به فرانسوی دارد که حرف R را از آن حذف کردند زیرا که *revolución* با این حرف آغاز می‌شود، و خود را *incoyable* نامیدند. این جنبش مد و لباس معروف به تجمل‌گرایی و رفتارهای کوتاه‌فکرانه است.

آن‌ها را با هم پیش برد، باید به بنیان‌ها و روش‌هایی رسید که زاده‌ی همان سرزمین باشند، روشی که در آن هر انسان به رسمیت شناخته می‌شود و و به کار می‌آید، و همگان از بخشندگی طبیعی که برای همه‌ی مردم است لذت می‌برند و با کار خود به آن رونق و با جان از آن دفاع می‌کنند. دولت باید از دل همان کشور زاده شود. روح دولت باید همان روح وطنش باشد. شکل دولت باید با ساختارهای کشور هماهنگ باشد. دولت چیزی جز توازن عناصر اصل یک سرزمین نیست.

از همین روست که در آمریکا مردان اصیل^۴ کتاب‌های وارداتی را شکست داده‌اند. مردان اصیل دانش مصنوعی را شکست داده‌اند همان طور که در طیف نژادی این قاره دوره‌های بومی بر کروویوهای^۵ اگزاتیک چیره شده‌اند. این نزاع بر سر تمدن و بربریت نیست بلکه میان دانش غلط و ریشه‌هاست. انسان اصیل خوب است و از دانش برتر سود می‌جوید و آن را فرا می‌گیرد، اما به شرطی که این دانش از این دنباله‌روی علیه او استفاده نکند و او را نادیده نگیرد، این چیزی است که انسان اصیل آن را نمی‌بخشد، آماده است تا با قدرت، شأن آن کس را که از نقطه ضعف‌هایش سواستفاده می‌کند و یا علیه منافع او عمل می‌کند، از او بازستاند. حکومت‌های جبار متعددی با چنگ زدن به این عناصر ریشه‌ای سرکوب شده، به قدرت رسیده‌اند و به محض پشت کردن به آن نیز ساقط شده‌اند. جمهوری‌خواهان ظلم و ستم ناشی از عدم شناخت عناصر واقعی کشور در حکومت‌های استبدادی را حذف کرده‌اند، و از آن‌ها چگونه حکومت کردن را وام گرفته‌اند و سعی دارند تا بدین وسیله پیش روند. دولت‌مرد بودن میان مردمان جدید به معنای ابتکار عمل است.

میان مردمانی که عناصر فرهیختگی و بی‌سوادی به هم آمیخته است، بی‌سوادان بنا بر عادت دیرینه‌ی خود به مشکلات یورش می‌برند و با چنگ و دندان حلش می‌کنند ولی فرهیختگان از هنر سیاست ورزی ناتوانند. توده‌ی بی‌سواد نسبت به فرهنگ کاهل و کم‌روست و فقط می‌خواهد که به خوبی بر او حکم برانند، ولی اگر دولت‌مردان به او آسیبی برسانند آن را سرنگون می‌کنند و خود به جایش می‌نشینند. بگویید چگونه قرار است دولت‌مردان از دانشگاه‌ها بیرون بیایند وقتی که هیچ دانشگاهی در آمریکا نیست که اصول اولیه‌ی سیاست را بیاموزد، اصولی که همان تحلیل عناصر منحصر به فرد ملت‌های آمریکاست؟ در نتیجه جوانان ما با عینک‌های یانکی و فرانسوی وارد این جهان می‌شوند و هوای هدایت آن را در سر دارند بی‌آن که چیزی از آن بدانند. در مسیر سیاست نباید آنان را که از اصول آن ناآگاهند به کار گرفت. جوایز همایش‌ها نباید برای بهترین قصیده باشد بلکه باید برای مطالعه در مختصات کشوری

⁴ natural

⁵ Criollo ساکنان امریکای لاتین که نژادی کاملاً اسپانیایی داشتند این اصالت نژاد آن‌ها در موقعیت برتر نسبت به بومیان و حتی مهاجران اروپایی بعد از استعمار قرار می‌داد

باشد که فرد در آن زندگی می‌کند. روزنامه‌ها، کلیساهای، دانشگاه‌ها باید بر شناخت شاخصه‌های واقعی کشور متمرکز شوند. شناختی بی طرفه و بی پنهان - کاری، زیرا آن که بخشی از حقیقت را، چه به عمد و چه از سر فراموشی کنار می‌گذارد، فقدان همان حقیقت او را به دام می‌اندازد، زیرا در غفلت رشد می‌کند و آنچه را بدون او بالا خزیده‌است زمین می‌زند. حل کردن مسائل بعد از شناخت عناصر آن بی شک ساده‌تر از حل مسائل بدون شناخت آن‌هاست. انسان اصیل، خشمگین و قدرتمند به پا می‌خیزد و آن عدالتی را که کتاب‌ها افراشته‌اند از بین می‌برد زیرا که با نیازهای حقیقی کشور هیچ تطابقی ندارد. شناخت، راه حل است. و شناخت کشور خود، و اداره‌ی آن با این شناخت تنها راه گریز از دیکتاتوری است. دانشگاه اروپایی باید به دانشگاه امریکایی بدل شود. تاریخ آمریکا از بدو تولد اینکاها باید به دقت تدریس شود، اهمیتی ندارد اگر تاریخ یونان و آرکنت‌هایشان درس داده نشود. شناخت یونان خودمان مهم تر از شناخت یونانی است که به ما تعلق ندارد. ما به آن بیشتر نیاز داریم. سیاستمداران وطنی باید جایگزین سیاستمداران غرب‌زده شوند. جهان را به درخت ملت‌هایمان پیوند بزنیم لیکن تنه‌ی این درخت باید از آن ملت‌های ما باشد. و این منورالفکرهای تقلبی بهتر است ساکت شوند؛ زیرا هیچ میهنی نمی‌تواند به مردانش بیشتر از ملت رنج کشیده‌ی آمریکا مفتخر باشد.

با پاهایی در زنجیر تسبیح، سرهایی رنگ شده و تنی رنگین از نژاد بومی و کریویوهای اسپانیایی تبار، خیره‌سرانه به دنیای ملت‌ها وارد می‌شویم. با تمثال مریم مقدس برای فتح آزادی راه افتاده‌ایم. یک کشیش، چندتایی ستوان و یک زن بر روی شانه‌های بومیان بالا می‌روند و در مکزیک دولت به راه می‌اندازند.⁶ یک پیشوای مسیحی که زیر ردایش سنگر گرفته و افکار آزادی‌خواهانه‌ی فرانسویش را به مشتی دانشجوی طراز اول تحمیل می‌کند، دانشجویانی که یک ژنرال اسپانیایی را برای رهبری امریکای مرکزی علیه اسپانیایی‌ها علم کرده‌اند.⁷ با همان خمیره‌ی سلطنت اسپانیا ولی با خورشید باستانی بر سینه‌هایشان ونزوئلایی‌ها را از شمال و آرژانتینی‌ها را از جنوب خیزانده‌اند. هنگامی که دو قهرمان روبه‌روی هم ایستادند و زمان آن بود که این قاره تغییرات اساسی کند، یکی از آن‌ها که چیزی از آن یک کمتر نداشت، کناره گرفت و همه چیز را واگذار کرد.⁸ حقیقت این است که قهرمان ماندن در صلح بسیار نادر است زیرا که شکوه آن به مراتب کمتر از قهرمانی در جنگ است؛ زیرا که برای انسان آسوده تر است که با افتخار جان دهد تا آن که در نظم تعقل ورزد؛ یا آن که حکمراندن با شور و احساسات یکدست عملی تر از اداره‌ی افکاری متضاد، سرکش، غریب و جاه‌طلبانه‌ی است که بعد از آشوب سر بر می‌آورد؛ از آن جا که همان قدرت‌هایی که در کارزار حماسی، گربه صفتانه از ترس جمعیت و سنگینی واقعیت از میان رفته بودند، شروع به تضعیف ساختار

⁶ منظور میگل ایدالگو ای کاستیو کشیشی که رهبر استقلال مکزیک است، و خوسفا اورتیس د دومینگس همسر والی گوناخواتو او نیز از رهبران جنگ استقلال مکزیک است

⁷ منظور از پیشوای مسیحی خوسه ماریا کاستیو است

⁸ منظور از دو قهرمان سیمون بولیوار و ژنرال خوسه د سن مارتین که هر دو برای استقلال قاره‌ی آمریکا تلاش می‌کردند و عاقبت در یک جلسه بین این دو رهبر خوسه د سن مارتین کناره گرفت و به فرانسه رفت

حکومت می‌کنند، حکومتی که در نواحی گسترده با ویژگی‌های منحصر به فرد امریکای چند رگه‌ی ما، در روستاهای مردمان پابره‌نه و کت‌پوشان فرانسوی، تمام ملت‌ها را زیر پرچم حکومتی که از آن تغذیه می‌کنند، در حال مشق تفکر و آزادی، جمع کرده است. همان طور که ساز و کار سلسله مراتبی مستعمره‌ها مقابل ساختار دموکراتیک جمهوری مقاومت می‌کند، و یا پایتخت نشین‌های پاپیون به گردن، گائوچوهای چکمه پوش را عقب نگه دارند، و یا همه چیزدانان کتاب به دست ندانند که انقلابی که با روح زمین پیروز شده است باید برای همان زمین حکم براند و نه علیه آن و یا بدون آن، آمریکا رنج می‌کشد، آمریکا از هماهنگ کردن خود با این تناقضات به ستوه آمده است، از یک سو پیشینه‌ی عناصر ناسازگار و متناقض استعمار مستبدانه و پرزبان و از سوی دیگر افکار و روش‌های وارداتی که آرام آرام در نبود واقعیت بومی و حکومت منطقی وارد شده‌اند. این قاره با فرمانی که او را از حق انسانی اندیشیدن بازداشته برای سه قرن از هم پاشیده است. مردمان همیشه نادیده گرفته شده‌ی این قاره کمک کرده‌اند تا در اوج بی‌اعتنایی و اهمال، این قاره را رها سازند، دولتی را بر اساس تعقل بنا نهاده‌اند، تعقل در همه چیز و برای همه کس و نه تعقل دانشگاهی عده‌ای، مسلط بر تعقل روستایی‌سایرین. مسئله‌ی استقلال نه تغییر شکل که تغییر روح بود. ستم دیده‌گان باید به منافع مشترک دست پیدا کنند تا سازوکاری را استحکام بخشند که در مقابل منافع و نیرنگ‌های ظالمان قرار گیرد. ببری که با شلیک گلوله دور شده است شب دوباره به سراغ طعمه می‌رود، با پنجه‌های آماده و چشمانی که از آن آتش می‌بارد می‌میرد. ولی اکنون صدای آمدنش نمی‌آید با پنجه‌های مخملی قدم برمی‌دارد. و آنگاه که طعمه چشم بگشاید ببر را مقابلش می‌یابد. استعمار همچنان درون جمهوری زنده است؛ ولی آمریکای ما دست و پا می‌زند تا نجات یابد - نجات از نخوت و تکبر شهرهای بزرگ، از شکست خاموش روستاییان فریب خورده، از هجوم اندیشه‌ها و راهکارهای خارجی، نجات از تحقیر شورانه و وقیحانه‌ی نژاد بومی، امریکا با فضیلت برتر و اگر لازم باشد با خون خود از جمهوری در مقابل استعمار محافظت کند. ببر پشت درختان و کنج جنگل منتظر است. و با چنگال‌های بیرون زده و آتش در چشمانش خواهد مرد. آنچنان که ریوآدایا نخستین رئیس جمهور آرژانتین، مردی که در روزگار درشتی‌ها به ندرت اشتباه کرد، گفت: « این ممالک نجات خواهند یافت » همان طور که خنجر را نمی‌توان با غلاف ابریشمین پوشاند، کشوری که با سرنیزه پیروز شده است نمی‌تواند آن را کنار بگذارد، زیرا همین سرنیزه‌ها خشمگین می‌شوند و بر سردر مجمع ایتوربیده جمع می‌شوند « که آن سفیدپوست را امپراتور کنید »⁹ این کشورها نجات می‌یابند زیرا با اعتدال و هماهنگی که در طبیعت قاره‌ی آفتاب برقرار است و با توجه به تاثیر متون انتقادی که در اروپا در جواب متون پوچ و فالانستری¹⁰ که نسل پیشین را در خود غرق کرده بود، همه‌ی این‌ها سبب شده تا در آمریکا، در این روزگار واقعی مردان واقعی چشم به جهان بگشایند.

⁹ مجمع ایتوربیده مجمعی است که توسط آگوستین در ایتوربیده، بنیان نهاده شد، او از مبارزان استقلال مکزیک بود که بعد از پیروزی خود را امپراتور اعلام کرد. و مجمع علی‌رغم میل خود تحت فشار، امپراتوری را پذیرفت. بعد از چند ماه با مخالفت مواجه شد و برکنار و در آخر اعدام شد.

¹⁰ نظرات شارل فوریه در مورد ایجاد اجتماعی با نام فالانستر که به قول خود او اتحاد عدد و شعر است، نوعی رویکرد غیر جامعه‌شناسانه و تخیلی به جامعه است

آنچه از ظاهر ما پیدا بود، سینه‌ی ستبر ورزشکارانه با دستان ژینگول‌ها و سری کودکانه بود. ما مترسکی بودیم با جوراب‌های انگلیسی، جلیقه‌ی پارسی، کت امریکای شمالی و کلاه گاوبازان اسپانیایی. مرد بومی، خاموش، اطراف ما می‌چرخید و به کوه‌ها می‌رفت، نوک کوه تا فرزندانش را غسل تعمید دهد. مرد سیاه پوست، همیشه مظنون، شب‌ها از ته دل تنها و بی نشان میان موج‌ها و درنده‌گاه آواز می‌خواند. مرد روستایی، مرد زمین، آن که جان می‌بخشد، با چشمانی پر از خشم علیه شهر مغرور، شهری که ساخته‌ی دستان اوست، به پا می‌خیزد. ما مثل ردای قاضیان و سردوشی نظامیان بودیم در میان کشورهایی که با گیوه و سربند بومی وارد جهان می‌شدند. چاره در همراهی اینان بود، همراهی خلوص دل‌ها با جسارت سردمداران، همراهی ردای قاضیان با سربند بومیان؛ در رهایی بومیان، جایی برای سیاه‌پوستان، در اجرای آزادی برای آنان که به اسم آزادی به پا خواستند و پیروز شدند. آنچه ما داشتیم تنها قاضی، ژنرال، سخنران و کشیش بود. جوانان آسمانی ما، انگار که از پاهای هشت‌پا در فرار باشند خودشان را در آسمان‌ها گم می‌کنند تا با شکوهی بیپه‌ده از آسمان با تاجی از ابرها فرود بیایند. مردم اصیل چشمانشان را بر شکست بسته‌اند و غریزه‌شان آن‌ها را جلو می‌راند و تخت‌های زرین حاکمان را در هم می‌شکنند. نه کتاب‌های اروپایی و نه کتاب‌های یانکی‌ها هیچ کدام کلید حل معمای امریکای لاتین نیستند. از این رو بود که مردم به نفرت روی آوردند و سرزمین‌های ما سال به سال بیشتر به تاراج می‌رفت. اکنون خسته از نفرت بیپه‌ده از جنگ کتاب و شمشیر، از جنگ تعقل و کلیسا، میان شهر و روستا، از تسلط رسوخ‌ناپذیر کاست‌های متعدد شهری بر مردم اصیل که گاه طوفانی و گاه راکند، بی آن که خود بدانیم به تمرین محبت ورزدین روی آورده‌ایم. ملتها به پا خواسته‌اند و به هم سلام می‌کنند، از یکدیگر می‌پرسند "ما چگونه‌ایم" و یک به یک پاسخ می‌دهد که چگونه‌اند. زمانی که در کوچیمار کوبا مشکلی رخ می‌دهد راه حل در دانتزیگ اروپا نیست. در حالی که هنوز پالتوهایشان فرانسوی است افکارشان در حال امریکایی شدن است. جوانان امریکا آستین‌بالازده‌اند و دستهایشان را در خمیر فرو کرده‌اند و عرق جبینشان است که این خمیر را عمل می‌آورد. فهمیده‌اند که زیادی تقلید می‌شود و نجات در ابتکار عمل است. ابتکار، کلید واژه‌ی رهایی این نسل است. این شراب موز این خاک است و چه بیم اگر ترش شود شراب خودمان است! همه فهمیده‌اند که قالب دولت باید با عناصر اصیل آن کشور هماهنگ باشد؛ فهمیده‌اند که اندیشه‌های مستقل برای آن که به راه خطا نرود باید قالبی هماهنگ با سرزمینشان بگیرد، که آزادی برای بقا باید صادق و برای همگان باشد؛ که اگر جمهوری آغوشش را به روی همگان نگشاید و قدم به قدم با آن‌ها جلو نرود، دوامی نخواهد داشت و اگر چنین شود بیر درون و بیرون هر دو از خواب برمی‌خیزند. فرمانده، حرکت سواره نظام را با پیاده هماهنگ می‌کند که اگر پیاده نظام عقب بیفتد دشمن، سواره نظام را محاصره می‌کند. استراتژی، سیاست است. مردم همیشه باید از خود انتقاد کنند زیرا که انتقاد سلامت را تضمین می‌کند ولی انتقاد باید با ذهن و قلبی یگانه باشد. نزدیک بیچارگان شوید و دست آن‌ها را بگیرید! با آتش دل‌هایتان امریکای منجمد را زنده کنید! بگذارید در رگان کشور خون راستین بجوشد! مردان امریکای نو پیاده از سرزمینی به سرزمین دیگر با چشمان شاد کارگران به یکدیگر سلام می‌دهند. دولتمردان راستین با

خوانشی راستین از تبار خود ظهور می‌کنند. مطالعه می‌کنند تا آن را به درستی اعمال و نه تقلید کنند. اقتصاددانان مشکلات را از اساس بررسی می‌کنند. شیفتگان، بدل به دانایان می‌شوند. نمایش‌نامه نویسان شخصیت‌های خودی را به روی صحنه می‌برند. آکادمیسین‌ها درباره‌ی موضوعات ماندگار بحث می‌کنند. شعر، یال و کوپال سورریایی‌اش^{۱۱} را می‌تراشد و جلیقه‌ی قرمزش را بر درخت شکوه رمانتسیسم رها می‌کند.^{۱۲} نثر، صیقل خورده و درخشان از اندیشه پربار می‌شود. مردان سیاست در جمهوری‌های بومی، زبان بومی می‌آموزند.

امریکا از همه‌ی خطرات خود جان سالم به در می‌برد. خطر همچون هشت‌پا در کمین برخی جمهوری‌هاست. برخی دیگر، طبق قانون بازگشت، سراسیمه و ترقی جویانه به دنبال بازگرداندن قرون از دست رفته‌اند. برخی دیگر فراموش کرده‌اند که درشکه‌ی خوارس^{۱۳} را قاطرهای می‌کشیدند، درشکه‌های تندرویشان را در باد می‌رانند و درشکه‌چی شیک و تمیز دارند. تجمل سم است و دشمن آزادی، سبکسران را فاسد می‌کند و درها را برای دخالت بیگانگان می‌گشاید. برخی دیگر در نبود استقلال با آب و تاب قهرمانانه نرینگی و گردن‌افرازی را جایگزین می‌کنند. برخی در جنگ وحشیانه با همسایه، جنگجویانی را می‌پرورند که یک روز خود آن‌ها را می‌بلعد. اما خطری دیگر نیز شاید امریکای ما را تهدید کند و این خطر از درون خود امریکای ما نیست بلکه ناشی از تفاوت بنیان‌ها، روش‌ها و منافع میان دو پاره‌ی این قاره است، و همین روزهاست که ملتی جاه طلب و قدرتمند که نه او را می‌شناسند و نه احترامی برایش قائلند، به سمت او بیایند و خواهان روابط نزدیک شوند. مردمان غیور که هستی‌شان را با اتکا به خود و به زور قانون و اسلحه گرفته‌اند تنها مردمانی غیور مثل خود را دوست دارند. به زودی زمان جنون و جاه طلبی امریکای شمالی فرا خواهد رسید و امریکای شمالی خالص‌ترین عناصر خون رگ‌های خود را به زیر یوغ خواهد کشید و توده‌های بیچاره و زیاده‌خواه را به بهانه‌ی سنت دیرینه‌ی فتح و یا طمع یک فرمانده کاربلد، به راه خواهد انداخت. حتی از چشم محافظه‌کارترین آدم‌ها نیز دور است که زمانی برای تفاخر آهسته و پیوسته باقی نخواهد ماند تا با آن مواجه شود و مسیر آن را تغییر دهد؛ شأن و اعتبار امریکای شمالی در مقابل چشمان ریزبین ملل جهان، همچون بازدارنده‌ای عمل می‌کند که ما نباید با فتنه‌انگیزی‌های کودکانه، گردن‌افرازی‌های متکبرانه و یا اختلاف در پیمان‌شکنی، این سد را بر روی امریکای خود برداریم، آن‌چه اکنون باید بی‌درنگ انجام شود این است که امریکای ما خود را آن‌گونه که هست بشناسند و در باطن و عمل یکرنگ شود و فاتح گذشته‌ی مغروق خویش باشد که از خون پربرکت دستهایی که علیه ویرانی می‌جنگیدند دمیده است، خونی که اربابانمان پی زدند. تکبر همسایه‌ی قدرتمند که ما را نمی‌شناسد بزرگترین تهدید برای امریکای ماست؛ و باید عجله کنیم زیرا روز مواجهه نزدیک است و همسایه باید ما را بشناسد، ما را بشناسد تا دست کم نگیرد. و در نتیجه وقتی امریکای ما را بشناسد اجازه‌ی دست‌درازی به خود نخواهد داد. باید

^{۱۱}خوسه سورریا شاعر رمانتیک اسپانیایی او مو و ریش بلند داشت.

^{۱۲}و جلیقه‌ی قرمز اشاره به جلیقه‌ی معروف تنوفیل گوتیه دارد او از شاعران رمانتیک فرانسه و طرفدار مکتب هنر برای هنر است. در افتتاحیه‌ی نمایش ارزانی ویکتور هوگو به نشانه‌ی دهن کجی به کلاسیک‌ها جلیقه قرمز و شلوار فسفری به تن کرده بود

^{۱۳}بنیتو خوارس رئیس جمهور مکزیک که اصالتاً از بومی‌ها بود

بهترین را برگزید تا فرصت عیان شدن و چیرگی بر بدترین‌ها را داشته باشد، در غیر این صورت این بدترین‌هاست که چیره می‌شود. مردم باید یک قاپوق برای آن کس داشته باشند که میان آن‌ها بیهوده نفرت می‌پراکند و قاپوق دیگر برای آنان که حقیقت را به موقع به گوششان نمی‌رساند. بیزاری از نژاد دیگر بی معناست زیرا نژاد دیگر وجود ندارد. این متفکران کوتاه فکر، متفکران چراغ دودی، مسئله‌ی نژاد را به راه انداختند تا بگویند مسافران منصف و یا شاهدان خوش قلب بیهوده به دنبال عدالت طبیعی می‌گردند، طبیعتی که در آن عشق پیروزمندانه و خوی وحشی هر دو از هویت جهانی انسان خبر می‌دهد. روح در تن‌های رنگ به رنگ و شکل به شکل یکسره و برابر است. آن کس که اختلاف و نفرت میان نژادها می‌پراکند علیه بشریت جنایت می‌کند. ولی در انبوه ملت‌های متراکم ویژگی‌های خاص و فعالی در جوار ملت‌های دیگر شکل می‌گیرد، ویژگی‌هایی در آرمان‌ها، توانمندی‌ها، در کشورگشایی و تصرف، در خودبینی و طمع، که هنگام بروز نگرانی‌های پنهان ملی و یا نابسامانی جهانی و یا تسریع انباشت این خلق و خوی کشور، تبدیل به تهدیدی جدی برای همسایگان منزوی و ضعیف می‌شود، همسایگانی که کشور قدرتمند، آنان را زیر دست و ضربه پذیر می‌خواهد. اندیشیدن، به کار بستن است. نباید با خوی بدبینانه‌ی روستایی به این سفیدپوستان قاره به چشم شرارت و بدی ذاتی نگاه کنیم، تنها به این دلیل که به زبان ما سخن نمی‌گویند، یا به سرزمینشان جور دیگر می‌اندیشند، یا خط مشی سیاسیشان به نظرمان غلط می‌آید چرا که با ما فرق دارند و یا آنکه به مردان پرشور رنگین پوستشان آنچنان اهمیتی نمی‌دهند، و یا آنکه از جایگاه رفیع خود که آنچنان تضمینی نیز به آن نیست، به دیده‌ی شفقت به آنان که سهم کمتری در تاریخ داشته‌اند، و با این حال قهرمانانه در راه جمهوریت قدم برداشته‌اند، نمی‌نگرند. ولی نباید نشانه‌های عیان فتنه‌ای را پنهان کنیم که با بررسی به موقع و اتحاد مدبرانه و سریع در روح قاره قابل حل شدن است و می‌تواند صلح را برای قرن‌ها به ثمر بنشانند. زیرا هم اکنون سرود همدلی شنیده می‌شود؛ نسل جدید امریکا از راهی که از پدران عالیقدرمان باقی مانده بار سنگین را به دوش می‌کشند، روح سَمی^{۱۴} بر امریکای زحمت کش؛ از رود براوو تا ماگایانس^{۱۵}، سوار بر بال عقاب، بذر امریکای نو را بر مردمان رمانتیک قاره و جزایر دردکشیده‌ی دریاها می‌فشانند!

¹⁴ الهه و یا روحی که توسط بومیان کارائیب پرستش می‌شد

¹⁵ رود براوو در مکزیک در امریکای مرکزی و ماگایانس در شیلی در انتهای قاره‌ی امریکاست. مقصود نویسنده از شمال تو جنوب امریکای لاتین است